

اعضای بدن پسر ۲۰ ساله که مرگ مغزی شده بود به بیماران نیازمند زندگی دوباره‌ای بخشید



فقط ۲۰ سال زندگی کردن در این دنیا در تقدیر امیر رضایی نوشته شده بود. عمرش خیلی کوتاه بود، اما دست تقدیر بر آن بود که با پرکشیدن او به دنیای باقی، چند نفر دیگر از مرگی که هر لحظه و قدم به قدم به آنان نزدیک می‌شدند، نجات پیدا کنند. پدر و مادر امیر با این‌که فرزند دل‌بندشان را از دست داده‌اند، اما ته دلشاهن قرص است که حالا روح امیر در آرامش است.

سه هفته پیش بود که امیر و دوست ۲۳ ساله‌اش تصمیم گرفتند برای انجام کاری از قروه کردستان به زنجان بروند. روز حادثه، دوست امیر راکب موتور بود و خودش هم ترک دوستش نشست. آن هم در شرایطی که هیچ‌کدام

زمانی که به ما قتل پسر نوجوان و پدر بزرگش اعلام شد، به نظر می‌رسید قاتل، پدر و پسرش را به قتل رسانده باشد. اما ماجرا عجیب‌تر از آن چیزی بود که ما تصور می‌کردیم. زمانی که با مرد ۴۵ ساله که به نظر می‌رسید قاتل باشد روبه‌رو شدم، او ماجرا را این‌طور تعریف کرد: «اصلاً یادم نمی‌آید چه اتفاقی افتاده است، از خواب که بیدار شدم حال خوبی نداشتم. کمی آب خوردم تا حالم بهتر شود. از پسر و پدرم خبری نبود. بی‌حال تلویزیون را روشن کردم و در کمال تعجب گوینده تلویزیون اعلام کرد که امروز سه‌شنبه است. اما من شنبه خوابیده بودم و باید امروز یکشنبه بود نه سه‌شنبه. برای اطمینان به یکی از همکارانم زنگ زدم و او با شنیدن صدای من با تعجب پرسید که چرا دو

کلاه ایمنی نداشتند. حوالی غروب بود که خودروی پرایدی بی‌توجه به محیط اطرافش، ناگهان جلوی موتورشان پیچید و با تصادف شدیدی، هر دو جوان نقش بر زمین شدند. راننده‌های دیگر که شاهد این تصادف شدید بودند، بلافاصله از خودروهای‌شان پیاده شدند تا به کمک امیر و دوستش بروند که در خون خود غلت می‌زدند. هر دو جوان به بیمارستان آیت ا... موسوی زنجان منتقل شدند تا تحت درمان قرار گیرند.

نعیم رضایی، پسرعموی امیر می‌گوید: «پس از انتقال آنها به بیمارستان، پزشکان درمان را به سرعت آغاز کردند. دوست امیر، با این‌که دچار جراحات جدی شده بود، اما نسبت به امیر شرایط بهتری داشت، اما وضعیت امیر بسیار ناامید کننده بود و پزشکی که من با او در مورد امیر صحبت کردم، به من گفت که او در همان لحظه وقوع حادثه مرگ مغزی شده است. با این حال بر حسب وظیفه ذاتی خود، امیر را در بخش مراقبت‌های ویژه بستری کردند. او روز در بیمارستان بستری بود و با این‌که پزشکان امیدیه به بازگشت دوباره او نداشتند، اما همچنان رسیدگی‌های لازم را انجام می‌دادند. در این مدت، پدر و مادر امیر هم خانه‌ای اجاره کرده بودند تا نزدیک پسرشان باشند.»

آن‌طور که پسرعموی امیر توضیح می‌دهد، پزشکان که از مرگ مغزی امیر مطمئن بودند با پدر و مادر او صحبت کردند تا آنها راضی به اهدای اعضای بدن پسرشان شوند: «به هر حال امیر جگرگوشه‌شان بود و هر پدر و مادری راضی نمی‌شود به آسانی از جگرگوشه‌اش دست بکشد. خدا نصیب هیچ‌کس نکند، اما والدین امیر هم در چنین شرایط سختی قرار گرفته بودند. پزشکان با آن‌ها صحبت کردند و گفتند با اهدای اعضای بدن او می‌توانند چند بیمار را از مرگ نجات دهند. من به همراه بسیاری از اعضای فامیل هم وارد عمل شدیم و به آن‌ها گفتیم اگر به اهدای عضو رضایت دهند، هم خیر آخرت نصیب خودشان و امیر می‌شود و هم چند بیمار نجات پیدا می‌کنند. وقتی متوجه شدند که با این کار چه خیر بزرگی نصیب خود و امیر می‌شود، برگه رضایت را امضا کردند.»

با امضای آنها، آمبولانسی از بیمارستان سینای تهران به طرف بیمارستان آیت ا...،

موسوی زنجان حرکت کرد تا پیکر امیر را به تهران منتقل کند. پس از انتقال او به بیمارستان، پزشکان پس از انجام آزمایشات لازم مرگ مغزی او را تایید کردند و گفتند شرایط لازم را برای اهدای عضو دارد.

امیر را به اتاق عمل بردند و دو کلیه، کبد و قلبش به بیماران اهدا شد. با این‌که والدین امیر، فرزندشان را از دست داده‌اند، اما خوشحال هستند که اشتباه یکی از خانواده‌ها را که راضی به اهدای عضو نشده بودند، تکرار نکرده‌اند: «یکی از پزشکان گفته بود که قبل از آمدن امیر، خانواده دیگری یک بیمار مرگ مغزی داشتند. پزشکان تلاش کرده بودند تا خانواده را راضی به اهدای عضو کنند، اما آنها قبول نکرده بودند. پس از خاکسپاری فرزندشان، انگار که تازه به خودشان آمده باشند، دوباره به بیمارستان آمده و به پزشکان گفته بودند که ای کاش بیشتر به ما اصرار می‌کردید تا اعضای بدن بیمارمان را اهدا کنیم. حالا از این‌که نتوانسته‌ایم اعضای بدن عزیزمان را به بیماران نیازمند به اهدای عضو اهدا کنیم، بسیار ناراحتیم. یکی دیگر از دلایلی که باعث شد تا مادر امیر به اهدای عضو پسرش رضایت دهد، یک برنامه تلویزیونی بود. آن‌طور که مادرش تعریف کرد، امیر یک برنامه تلویزیونی در مورد اهدای عضو دیده و همان موقع به مادرش گفته بود که اگر اتفاقی برایش افتاد، حتماً اعضای بدنش را اهدا کند. مادر از حرف پسرش بسیار غمگین شده و از امیر خواسته بود دیگر این حرف‌ها را نزنند، اما انگار در تقدیر امیر بود که درخواستش از سوی خدا عملی شود که هرچند او را از دست دادند، اما پر از خیر بود.»

بسیاری از خانواده‌ها تصور نادرستی از اهدای عضو دارند و فکر می‌کنند در جریان اهدا، پیکر بیمارشان بشدت آسیب می‌بیند، در حالی‌که این طور نیست و به گفته نعیم، پیکر کاملاً سالم است و جز در نواحی از بدن که عضو بدن برداشته و بخیه شده است، بقیه قسمت‌ها کاملاً سالم است: «امیدوارم فرهنگ اهدای عضو هرچه بیشتر در میان خانواده‌ها و بخصوص خانواده‌هایی که دارای بیمار مرگ مغزی هستند، بیشتر اشاعه پیدا کند که با این عمل، سعادت دنیوی و اخروی نصیب آن‌ها می‌شود.»

دکتر ساناز دهقانی، رئیس واحد فراهم‌آوری اعضای پیوندی بیمارستان سینا در این باره گفت: خانواده امیر با گذشت بزرگ خود باعث شدند، اعضای بدن او جان دوباره‌ای به بیماران اهدا کنند.

پازلی برای دو قتل

رازگشایی از قتل پدر بزرگ و نوه، خاطره‌یکی از کارآگاهان پلیس آگاهی پایتخت است

خاطره جنایی

متهمی برای دو جنایت

گرچه حرف‌های پژمان عجیب بود اما حسی می‌گفت او واقعیت را می‌گوید. درحالی‌که پژمان سعی داشت فکرش را متمرکز کند تا بفهمد چه اتفاقی رخ داده، ناگهان گفت: شبی که آن خواب لعنتی سراغم آمد، مینا، همسر صیغه‌ای‌ام در خانه ما بود. من در بنگاه کار می‌کنم و مینا دنبال خانه برای خودش و بچه‌هایش بود و همین مساله باب آشنایی و ازدواج موقت‌مان شد. مینا آدم مشکوکی بود و هر چند روز یکبار بی‌خبر از خانه خارج می‌شد و در برابر سوال‌هایم که کجا رفته، جوابی نمی‌داد. از طرفی او خیلی زیاده‌خواه بود و همین موارد درگیری‌های ما را زیادتر می‌کرد. شب حادثه دوباره باهم

روز است، سرکار نیامده‌ای. پژمان ادامه داد: با گنجی تمام سراغ اتاق پسر رفتیم. او روی تخت‌خوابش خوابیده بود. صدایش کردم ولی جواب نداد. نمی‌دانستم چکار می‌کنم، سراغ در خروجی رفتم قفل بود، نمی‌دانستم چه کسی آن را قفل کرده. در را باز کردم و از همسایه‌ها کمک خواستم. همسایه‌ها که وارد خانه شدند، جسد پدرم را در اتاق پسر پیدا کردند و مشخص شد که پدرم نیز مرده است. می‌گویند قاتل من هستم اما چرا باید آنها را کشته باشم، از وقتی همسر از دنیا رفت، من و پسر شهاب به خانه پدرم آمدیم. من پسر را دوست داشتم و او تنها مونس من بود.»

روز است، سرکار نیامده‌ای.